

شراکت درد در دسرساز با شوهر

سیمافراهانی

تپش

شراکت زن جوان با شوهرش برای باز کردن یک مغازه پوشاک و لباس در دسرساز شد. زهرا حتی تصویرش را هم نمی‌کرد مغازه‌ای که با شوهرش اجاره کردند، پای او را به دادگاه خانواده تهران باز کند. او نمی‌دانست که

این مغازه به جای پیشرفت، زندگی‌شان را به سراشیبی تندی هل می‌دهد و آنها را به سمت جدایی می‌کشانند. زن جوان وقتی مقابل قاضی دادگاه خانواده تهران قرار گرفت درباره ماجرای زندگی‌اش چنین گفت: پنج سال است با روزبه ازدواج کرده‌ام. در این مدت هردو پول‌هایمان را جمع کردیم. تا این‌که یک سال پیش با هم تصمیم گرفتیم سرمایه‌های مان را یکی کنیم و یک مغازه بگیریم. ما با هم به توافق رسیدیم که یک مغازه پوشاک و لباس باز کرده و با هم آنجا را اداره کنیم. طبق تحقیقاتی که کرده بودیم، می‌دانستیم این مغازه سود و درآمد بالایی خواهد داشت. برای همین هردویمان پس از اجاره مغازه، از کارمان استعفا دادیم تا بیشتر وقتمان را صرف اداره مغازه کنیم.

روزهای اول همه چیز خوب بود. ما هردو به این مغازه می‌رفتیم و آنجا را با هم اداره می‌کردیم. اما کم‌کم روزبه شروع به بهانه‌گیری کرد و

این‌که برایش سخت است از صبح تا شب در مغازه بماند. او دیگر کمتر به مغازه می‌آمد و با ادعای این‌که مشتریان مان بیشتر خانم هستند و من راحت‌تر می‌توانم با آنها ارتباط برقرار کنم، از زیر کار در می‌رفت. این در حالی بود که از شرکتشان هم استعفا داده و کاری برای انجام دادن نداشت. با این حال کم‌کم نمی‌کرد. دیگر کار به جایی

رسید که از صبح تا شب خودم به تنهایی مغازه را باز می‌کردم و با مشتریان مان سر و کله می‌زدم. هر بار هم اعتراض می‌کردم روزبه می‌گفت یک فروشنده خانم بیاور تا در کارها به تو کمک کند. روزبه دیگر تنبل شده بود و هیچ کاری نمی‌کرد. اما توقع داشت هرچه پول از مغازه در می‌آوریم به او بدهم و از او خرجی بگیرم. این یعنی من باید از صبح تا شب کار می‌کردم و پولش را به شوهرم می‌دادم. دیگر نتوانستم زیر بار این موضوع بروم. الان چندین ماه است که سر این مساله با هم دعوا داریم. روزبه آن روی خودش را به من نشان داده و به خاطر پول و حساب و کتاب مغازه، هر شب با من دعوا می‌کند و ناسزا می‌گوید. دیگر تحملش برایم غیرممکن شده است، برای همین طلاق می‌خواهم.

در ادامه شوهر این زن نیز به قاضی گفت: آقای قاضی مغازه ما پوشاک و لباس زنانه بود. هر بار که به مغازه می‌رفتم همسرم گیر می‌داد که چرا با فلان مشتری زن خندیدی یا بیش از حد با او حرف زدی. نمی‌خواستم این مساله باعث شود تا همسرم حساس شود. نمی‌توانستم صبح تا شب استرس داشته باشم. برای همین تصمیم گرفتم در خانه بمانم. اما همسرم باز هم غرزد و دعوا راه انداخت. او در کل به دنبال بهانه بود تا با من دعوا کند. اگر در مغازه هم می‌ماندم و کار می‌کردم هر شب دعوا داشتیم. این زن در کل فقط می‌خواهد به من گیر بدهد و دعوا راه بیندازد.

در پایان نیز قاضی سعی کرد این زوج را از جدایی منصرف کند، ولی وقتی اصرار آنها را دید رسیدگی به این پرونده را به جلسه آینده موکول کرد و از این زوج خواست با یک مشاور خانواده صحبت کنند.

یکدیگر را متهم نکنید

سارا شقاقی، روان‌شناس در این رابطه می‌گوید: معمولاً رابطه ضعیف عاطفی میان زن و شوهر به سردی روابط آنها منجر می‌شود. آنها کم‌کم در رابطه‌شان بی‌مهری و کم شدن محبت می‌بینند. این زوج‌ها از همه لحاظ از یکدیگر فاصله می‌گیرند و مرزهایی را برای همدیگر مشخص می‌کنند. هر کدام در خلوت و افکار خود دیگری را متهم می‌کنند و دنبال مقصر می‌گردند. همین می‌شود که آنها به مرور زمان از هم دور شده و در نهایت زندگی در کنار همدیگر را پوچ و بی‌هدف می‌دانند. معمولاً درک نکردن صحیح رفتار و صحبت‌های یکدیگر، نداشتن شناخت کافی از روحیات طرف مقابل و بی‌علاقگی و سردی، دست به دست هم می‌دهند تا طلاق عاطفی در زندگی زوج‌ها به وجود بیاید. جدایی عاطفی معمولاً از شکایت و گله نسبت به هم شروع می‌شود، انتظاراتی که به زبان آورده می‌شود ولی تحقق نمی‌یابد. به نیازها و خواسته‌های هم اهمیت نمی‌دهند و صدای هم را نمی‌شنوند. بعد از آن است که دعوا و درگیری‌ها آغاز می‌شود. لجبازی‌ها از حد و اندازه خارج می‌شود و زن و شوهر در مقابل هم می‌ایستند. برای همین سردی و بی‌علاقگی، دوری و همین جنگ و جدل‌ها در نهایت به تصمیم به طلاق رسمی در دادگاه خانواده ختم می‌شود. در این پرونده هم دو طرف در ظاهر به خاطر اختلاف در مغازه اقدام به طلاق کردند اما وقتی رابطه‌شان را بررسی کنیم، متوجه می‌شویم دلایل دیگری برای این جدایی وجود داشته است. حال اختلاف در کار، نقطه مشترک شده تا از هم جدا شوند. هر کدام هم دلیلی برای این رفتار خود دارند. مرد به مغازه نمی‌رود تا همسرش حساس نشود و زن هم از تنبلی شوهر می‌نالند. این زوج‌ها در ابتدا باید از روحیه هم شناخت کامل پیدا کرده و بعد وارد شرکت شوند و حالا که به مشکل برخورد کردند به جای طلاق از مشاور کمک بگیرند.

اعتراف به جنایات

مرد جوان در همان لحظه به قتل‌ها اعتراف کرد و گفت: اگر آنها را نمی‌کشتم به حماقتم می‌خندیدند. با این‌که از نظر تحصیلی در سطح بالایی بودم اما از چند سال قبل در کار خرید و فروش اسلحه و عتیقه جات افتادم. در همین داد و ستدها بود که با یکی از مقتولان آشنا شدم. او هم در کار خرید و فروش عتیقه بود و من چندین بار از او جنس خریدم. تا این‌که سر خرید یکی از این اشیاء کلک زد و کالای بدلی به من داد. من که نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم، با او تماس گرفتم و قرار ملاقات گذاشتم. قبل از زمان قرار، راهی خانه اش شدم و کمین کردم. همین که از خانه خارج شد به او نزدیک شدم و با شلیک یک گلوله او را به قتل رسانده و متواری شدم. مدتی از این ماجرا نگذشته بود که با یکی دیگر از مشتریانم درگیر شدم. او دومین مقتول بود و او هم سعی کرد سر پرداخت پول مرا به بازی بگیرد. به همین خاطر مثل مقتول اولی با او تماس گرفتم و قرار ملاقات گذاشتم. آن روز او هم از همه جایی خبر از خانه اش بیرون آمد، سر راهش سبز شدم و پس از گفت‌وگویی کوتاه با شلیک یک گلوله او را هم از پا درآوردم و پول‌ها و چک‌های مسافرتی همراهش را برداشتم و از آنجا فرار کردم. در این مدت فراری بودم تا این‌که دیسب به آپارتمان رفتم تا وسایلم را جمع کنم و به محل دیگری بروم که غافلگیر شدم و به دام افتادم.

با اعتراف دکتر محسن به قتل‌ها، پرونده‌ای با دو متهم به نتیجه رسید و راز این جنایات نیز برملا شد.

ادامه تحقیقات نیز به نقطه مشترک مان که دکتری به نام محسن بود رسیدیم. هر دو قربانی دکتر محسن را می‌شناختند اما ما تنها یک اسم داشتیم و از آدرس و نشانی او بی‌اطلاع بودیم.

مرد عجیب

در نهایت موفق شدیم آدرس دکتر محسن را از یادداشت‌های یکی از مقتولان به دست آوریم. راهی خانه تنها مظنون پرونده که آپارتمانی در یک مجتمع بود شدیم. از مظنون مان خبری نبود و ما باید آنجا را به صورت شبانه روزی زیر نظر می‌گرفتیم. مادر طبقه چهارم ساختمان مستقر شدیم و منتظر دکتر محسن شدیم. تا ۱۵ روز اول هیچ اتفاقی نیفتاد و شب شانزدهم متوجه صداهایی از طبقه اول ساختمان شدیم. ساعت حدود ۱۲ نیمه شب بود و احتمال دادیم که دکتر با پای پیاده و بدون خودرواش وارد ساختمان شده است. آرام خودمان را به طبقه اول رساندیم، همه جا تاریک بود و از پشت در تنها صدای نوار چسب به گوش می‌رسید. صدای نوار چسب به ما این اطمینان را می‌داد که کسی داخل ساختمان است. ساعاتی بعد زمانی که مطمئن شدیم که دکتر خوابیده، با مجوز قضایی وارد ساختمان شدیم. احتمال می‌دادیم دکتر محسن مسلح باشد و این احتمال مان نیز درست از آب درآمد و زیر بالش او کلت کمری‌اش را پیدا کردیم. مطمئن بودم که اگر دیر وارد عمل می‌شدیم او دست به اسلحه می‌شد و معلوم نبود چه اتفاقاتی می‌افتاد.

